

تولدت

فرموده با صراحتش از کیلان باز مدبران و از آنجا با صفهان آورده
قضاوت آنجا بوی داد و همچنان هنگام تألیف این کتاب پنجم
بیره اش شیخ جلیل عبدالمادی بدانتصاب برقرار است و این حجت
در صفهان پنج سال کمزار و دو بیت و بیت و چهار هجری سه ماه
بعد از فوت پدر و هم و حجت بهائشال بدینا آمد و در چنانگی شروع نمود
پاریسی کرده تا پانزده سالگی مشغول آن و بعضی مقدمات عربیت بود و در
او ان بدار اختلاف آمد و در مدینه و اراک و اصفهان برای همین برادر خو
شیخ اجل محمد صالح که از اکابر علمای فقه و اصول و اعظم فضلا می مسموع
و معقول است و شرحی از حالات و فضایلش پیش گذشت و اکنون
در مدینه دارالفتون با مامت و تعلیم عربیت و بعضی از علوم رسمی مستوف
شروع تحصیل نمود تا باین اندازه و پایه که بنظر اهل فضل میرسد مایه
یافت و چون روپای فضیلتها و اکابر ادیبی دارالافتاد از مراتب
فضاحت و بلاغت و مراسم جامعیت شایسته اعظم انجمن اعتقاد
السلطنة العلیه علیقلی میرزا که در دیپاچه و نگارش حال حکیم قاضی اشاک
بنفون فضایل وی رفت سخن میراندند حقیقتش در یافت حضورش نمود
روزی یکی از شایزادگان بحضرت وی مشرف و قبولی از وجود ما بود حجت
در خاطر اشرفش اه یافته با کمال مسامت و در پیوند می در همان شب
بتوقف در حضرت خویش دعوت فرمود و مدت ده سال تمام مقیم آنحضرت
بود تا آنکه از قراریکه در دیپاچه نگارش یافت خداوند کار را جل اعظم

وام مجد حکم نوشتن کتاب فرمود و مؤلف شروع نمود چون نیمه از کتاب
 نوشته و لمحوظ خاطر عالی افشا حکم بر لیل مبارک پادشاهی و ساجیه خانم
 ملقب ساخته و مرسوم و اجرائی چندا که کفایت معیشت نماید برت فرمود
 و چند انم نوازش کرد که در این دوره هیچک از ارباب کمال را این
 نعمت روزی نگشته بود تا کنون که سه شنبه غره شهر ذیقعد الحرام است
 و بهنادوسیم از هجرت این یکجلد تمام و انشاء الله مجلدات کثیره انجام خواهد
 است و کمال میرزا حاجی محمد بیدل که شرح جالش در حرف با گذشت تاریخ
 انجام کتاب راست خوب پیدا و موزون کرده قطعه با ماده تاریخ در اینجا

ایراد مینماید

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| شعری محیط فضل که از نظم و تراو | پروین نموده یاره و کرزن بآسمان |
| تا شروی کشد چو ژیا بسک نظم | داروز کهکشان فلک آماده برسان |
| تیر فلک شرم بند خاه بر زمین | کیر و نظم و شرح او خاه در بنان |
| در پیش خاه ووز بانس بصداد | تیر و پیر قد بدو سپیکر کند کمان |
| در ملک نظم خسرو شیرین کلام است | کش پیش خایه بسته زجان نیکر میان |
| پرداخت این سفینه که از رگ است | دیوانه وار سینه بناخن شخوده کات |
| این بدر چون ز تربیت صدر و قفا | شد تاج کرد در اش بر فرق فرزندان |
| ز امداد وجود صدر و مداد لفتش | زین کج شایگان چو شد آوازه در جهان |

بیدل بجایه که هر تاریخ سفت و گفت
 اکنده شد بدرج که کج شایگان

| | |
|-----------------------------|--------------------------------------|
| وتمسيت عيش جناب جلالت | امثال نظام الملك تاريخ سال آن عرض شد |
| الانظام الملك ابن الصديقا | صاحب جليل والعلی الفيد |
| طبع لده كالبحر بريا ایز جری | في البر الايام فبض البحر |
| سرای لده كالبحر ضوء ایز بد | الشمس من المشرق قبل الفجر |
| كفضه سراج الا فلانك | والشمس لانا كشمس الفضا |
| نظيره لمرابك في الارض | كانت على السماء مال الله |
| من كفا النوال لا تنفك | كالبحر لا بد لده من سكر |
| استبد خلق بابيه خلفا | اذا اجاب دعوة المضطر |
| بنظم الملك بنظيره ما | كانت لعصفور اذى صغير |
| دعا عمر الملك يد مشيد | كباب الاعمال بناء العفر |
| تكيف صر مسنعت الفوا | اذا استغاثت لكشف الضر |
| الفجر ما بقى لوفير والفتن | لوقر امره فخر ما بقى من وفير |
| مزج اخذ الملك الذي | ذانت سموات لعل من ذفر |
| لما لکن شمس النهار طلعت | وذاك بد من لباي الفدا |

كانت انما ما انى ناهيها

الشمس اجبا عنها مع بد

و اینچه قصیده از افکار مؤلف است که در روح خداوندگار اعم و امجد عرض شود

کنج کهر برد و برکت و بصر

ابر بصیر اسفرگزید ز دوریا

و امن صحرا ز سنر کوهر و

چون کمر کعبا دوا فر کاوی

چرخ مشعل دگر که کرد بیکدم
 زنده کند خاک را بگاه وزین
 خاک معطر حنان ز سبزه که کوئی
 باغ نگر بر شیب کوه که بسینی
 ابر بهاری نمود از گل سوز
 جلوه کل را سیاه و ناله نعلیل
 سرو چوستان بطرف جومینیا
 شاخ شکوفه بروی سبزه دنیا
 حالت اردو بیست و موکب همین
 کز نه برید بهار کشته در اطراف
 مرغ بر آسمان آواز است بگلشن
 کل بصبار نشسته تا لی بلقیس
 آصف جمشید ملک کز ازل آمد
 شبه وی در درتش زبان خدو
 بر همه ملک چون سپهر مسلط
 در که وی آسمان و از پی تقطیم
 بنده امرش و آن زردوم نخل
 ای ز تو حمت همین سلبید از
 صید تو شد چون جای اوج شفا

خرقه شنباب کوه کز کوه و بیبا
 باد همانا گرفت خوی مسیحا
 توده عجز است صرف غیر سارا
 روضه رمین بویز کند سینا
 و امن البرز همچو سینه سینا
 شاهد سر مست من و عاشق شیدا
 حالت ویرانه در و مست تا شایا
 چون یکی آسمان هنر آریا
 قصه اسکندر است و لکر دارا
 باد صبا از چه کشته بادیه هما
 کازر مرود سوخت لاله حمرا
 از پی بزم حضور آصف و انا
 خلقت وی از نظیر و نقص مبرا
 از همه عالم بهمان و بر همه پیدا
 بر همه خلق چون خداست توانا
 زهره خورشید کشته ناصیه و رنا
 شعله حکمش روان ز بند لصبغا
 وی ز تو شوکت همین شایخو
 خصمت از آن بر کزید غزلت غمقا

مؤلف

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| خشم تو بر هم زنده سپهر چه امکان | گر ننگد با مدار چرخ مدارا |
| کوی سعادت ز شتر سینه بر پاید | گر ز حل آرود بر آستان بوی ماو |
| قامت کردون دو تا شد از درخت | کرد قضا چون اساس قصر تو با |
| از اثر کلک تو بطرف ممالک | فی اثر از فتنه کس شنید و نه عوا |
| سر قضا هر چه روز کار نهان کرد | رای تو از یک اشاره کرد و بویدا |
| کار تو اندکند بعرضه عالم | حکم قضا اگر کند رضای تو امضا |
| تا به اردوی بهشت باز پیوستد | بر بچوانان باغ کسوت و سپا |
| یا در آتا ابد بعزت و دولت | کسوت شوکت چهاره راستیالا |

در هفتاد و نهمین سال مدح خداوند کائنات کوی

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| آمد از ششم بهشت از بهشت امین | باغ را آراست مانند بهشتین |
| عرق نیل نیستی فرعون از کشتن | تا ز کلبن دست موسی شد بر وین |
| چون بهشت آسمان شد بوستانی | آسمان از زلاله دار و تیر باران یارین |
| منزوم شد لشکر سخاک بهمین تا که دید | کل درفش کاویان میان چو پور آیین |
| بفسر و آتش ز آب میطره که از آب | ریخت آبی در آمد لاله سامی آیین |
| شد زمین چون پانفسر کاوس از فیض هوا | شد هوا چون شهر طاق و من از عکسین |
| شد ز فیض با و نور روزا بکیر و سر و | از طراوت کوش و طوبی و فردوسین |
| هر سحر طیبیل سرایان تماشائی بیباغ | هزه اجنات طیتم فا و خلوا خالین |

بچو کردان بجز خواجه کعبه

ابو باغ غنچه تندرستی با او اندر کوه

کوزل

لشکر وی منترم شد از چه از او امی عد
 همچو خصم از غشش تو پشمنه روین کین
 ناصر الدین که از اخلاق نکو او را بهمال
 چون بهمال ذات خلاق جهان بهمال

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| شاہرا در ہفت کشور تیرہ پیغمبر است | خلق را پوسہ ز اعجاز عدالت بر است |
| خضر سیراب از لال حیرت احسان | ملک استغنائی ہفت اقلیم را اسکند |
| دیگر از از افسرو اورکت باشد کر سکو | افسرو اورکت را از وی سکو دیگر است |
| قلب او برای روشن بنم او بدست | آسمان آفتاب و بہت و کور است |
| آسمان آفتاب از مطبخ احسان | احکری اندر میان یک تل خضر است |
| در جوانی کو پیش ماں آواز لولہ گناہ | جہد اشاہی کہ پیش در جوانی کو ہرا |
| پروریدش ز اب خاک معدت ترور کرد | شاہ چون پرورہ ستر اینان عدالت پرور |
| ای تو چون پیغمبری صدر اعظم رہنما | دولت چون علی در دولت پیغمبر است |
| خلق تو نایب مناب خلق و عومی مصطفیٰ | کلاک و قیام مقام ذوالفقار حیدر است |
| خاوران تا با ختر خواهد سحر شد | ز انکہ رای صدر اعظم رشک مر جفا |

کوہر پاکت چو اندر روز کار آمدید
 منظر کل از جلال کرد کار آمدید

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| تو پشاه شاہ دوران موسومی ہار آمد | اتش افشان از دہائی خصم او ہار آمد |
| از دہائی آدمی خوار از بندگی تو شاہ | روز ہیجا از دہائی آدمی خوار آمد |
| از کلولہ کوہکن وز پیکر چون کوہ | کوہ سازان چو دشت قوت کھسار آمد |
| تیرہ شب روشن اتش کرد و امام | ز اتش و می روز روشن چون شہار آمد |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| مژد کرد دانش نهم کردون بزنها آمد | میش نغیرش مجره آسمان آمد لیل |
| خضم از آن یرویم اندر ناله زار آمد | توپ آتینک بم در جنگ پیش پور |
| مرکابان این سیه انا چار در کار آمد | غش می عدد و دوش بر و برل |
| لرزه بر حصن حصین حرخ دوار آمد | تابکا لخره آرد که غریش و جنگ |
| چون تن دیوار شهاب حرخ سپار آمد | دوشک خن شهابش جان خضم و پسا |
| آن سیه اتوپ شهابش همدار آمد | کر سپه را ندیکیتی مرک اندر در جنگ |

در جهان نواشوب این مده توپ است

هسج دولت را چو این دولت نظام است

| | |
|---|---|
| لرزه بر حرخ افکنند از کفر کور آمد | فوج سر بازان جنگی چون بشت کار آمد |
| فوج دریا موج شهابش بشت کار آمد | کارزار آرد بر دشمن حوج آرایید |
| هر یک اندر جنگ چون سد سکندر استوار آمد | فوجا بیستی سر بازان جنگی سوی استوار آمد |
| بر زوتن را افسر میرز و تهمین با کاد آمد | کرد های یل بفرج اندر که کوفی آمدند |
| مغز کرد از ابروز جنگ در میدان شکار آمد | مار با بردوش چون صخاک تازی میکنند |
| از تفنگ آوا از مردان کار این لقا آمد | نفره او شپور و از کند آوران بل |
| واکه از افسو مگری پرون کند ز نور آمد | پهجو ماران شو مکر مور او بار و تفنگ |
| پیتن از فوج شهنش مرد و از دشمن آمد | از هنر مندی همین یکمان بود در رور جنگ |
| بفسر و خون در مسامش کرد بسیار آمد | خود پیاده فوج لیک از شمشان زد |

خضم روستی تن میا چو این

جنگ را کردان فوج شهابی کند

دولت ایران شاهان انجمنیان است
ز آنکه سلطان است انجمن سلطان

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| تا جهان باقی بقای ما طریقی باد | همین حسن نخستین پایه درگاه باد |
| جاودان پیش پدید رای و شیرانش | شاه انجم سده شیر آسمان رو باد |
| آسمان باستانش که بسجده است | ز استگانش از زمین تا آسمان کوه |
| پادشاه با دوزخ گاهت چهارم است | وز برش خورشید رخشان قبح خیز گاه باد |
| گر بگردد خیز گاهت پیر کنعان ملک | یوسف مهرش بسجده لولوا در چاه باد |
| کس سیاه از تو باد پیر و انشور | رخ بهر کشور که آرد تا قیامت |
| صدر اعظم آنکه خورشید از کافقضا | نقش لوح قدر شد سر سیر اکا باد |
| نظم کار ملک با در تنگ شاه و کلاک | تا نظام کار کتی ز اقباب ما باد |
| صدر و لخواه شاه آمد چو صبح و روزگار | شاه را روزگار راست این دو لخواه |

باشی و باشم بود تا دور کرد و ز آمد

توز پیمبر من از حسان ثابت یادگار

و لدا ایضا

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| خوش کنورفت به روزه و عید باد | خوشر از عید بعیدیت در سیکه باد |
| یکم خوردن کرد قضا روزه و | خواهد هم تا بچیل روز قضا کرد سناز |
| باکت تکبیر از سر مقصود نخست | مطرب از خانه حنار بر آورد و آواز |
| مژده پیش و دهن طنطنه کو پس مرا | باید از رو و دکنم زفره عشرت سناز |
| آب تر یاک شدم نقل و می اینک | راست کن برده عثمانی بل اجه |

برور میکند ام روی نیاز است امروز
 شاهد آگاه نشاط است کبوی
 واعظ بسته زبان است زبان باز و
 معنی شهر که از توبه بسی آمدن
 کوتاه از آمدن عید شد از فی مبداء
 یک مناجاتیم امروز خود مسازند
 نامدم طاعت سی و زده کار ایست
 خوردن باوه مجاز است و حقیقت
 در روز بند غیر دعا طاعت کس
 صدر اعظم که خداوند اذس رت
 شرف صلب ابی صلب و کبوتر سعود
 شخص او سپهر ملک از همه و صمیمت
 ترک ما مور کند از در حنجر بلب
 پر تو رای و می ار جلوه مناید در
 از جهان ظاهر و خود اصل جهانست
 جز صریقش کس نشنید است بدر
 زبی امی الکه ترا خایه مشکین اند
 خط تو سرقصا فاش کند در عالم
 خصم را با توجه یار استیزار است

رفت روز که بحراب بدم روی نیاز
 مطربا موعظت است بر دست نیاز
 شد زبان بسته و آن بسته زبان باز
 دیدش کرد در میخانه همچو استخوان
 وعظ را از اهد چون سحر سر رسته
 کو خراب است که تا با همه کرد مسا
 کار با تست به یکدوست سانه کجا
 باوه درده که برم پی حقیقت ز مجاز
 بخداوند جهان چون چند اگشی را
 تا کنون در همه آفاق لشوکت انبیا
 که از وسعد فکر است سعادت حرا
 ذات او همچو خدا از همه عالم متنا
 شمه منصوب کند از حد سقین بطرا
 همچو آینه گذارد میان با همه را
 نقطه در خط و خط از نقطه منایع
 مار موسی را از فیض میحاج عجا
 ننگ از عارض خوبان طراش
 آری از مشک عجب نیست که با سوز
 شیرین بید و فکر گریز است کرا

ملکت امن بن عدل تو چنان کا ذکر کو
 با مید شرف بذل تو میذر رویم
 قرص خورشید چو یکدانه را باید در دم
 بذل و انصاف تو داده است چنان است
 تا ملک اندر حکم تو روان شد مردم
 تا ابد سعی بد اندیش تو چنان است
 قصر جاه تو چو معمار فضا کرد بنا
 هیچ بجزو چو تو معیار سخن نشاند
 من بنرمند و تنی دست نیاکان است
 تا بود رسم سخندان که در انجام سخن

در امان سینه گلبک آمده از چکل باز
 ستم آتش فیکت و الم بوته و کانه
 مرغی از بام تو کرزی فلک آرد روان
 که کبیتی شده بینام نشان فیه و آن
 همه در وسعت و عیش و همه در لغو
 حاصل بذریس از آنچه کار دنیا
 پاسبان در آن باز حل آمد
 جوهر ریاست بلبل شوق بسی خرا
 ابدالدهر بزرگان منرمند نوا
 موج را خاتمه باید بد جا کرد و ایجا

استوار است تر عمر عشرت میگویش
 پایدار است ترا جاه بشوکت مینا

عید است و ماه نوبت فلک بر شکل جام
 چند از حدیث سبوح و سجاده ای سر
 می از جام روزه من ساخت شسته
 ماه صیام غم سفر کرد و درخت بست
 کر شده صیام غم زاکه نزد من
 می شد حرام بر همه و من بر روز عید
 شاه بر قرض کرده قیام از پس خود

ساقی بگردش آرزو جام را تمام
 از چم فنا نه آور و سر کن حدیث جام
 ساقی بگو که جام کدام است و می کدام
 رامش کن ای بشرم ز رویت سیاه
 صدره به سیاهم توبه از به صیام
 جز می هر آنچه هست بخورد کرد با هم حرام
 زاهد ز وعظ کرده فتود این پس قیام

و امروز پای خم همه غوغای خاص و عام
 اکنون بر استانه میخانه اش مقام
 بر خیز و بر کیت می از جام زن لجام
 چون آنکه منهدم شود از جنک سام عام
 بگرخت هر وسیله از جام سرخ فام
 باشد هماره مملکت شاه نظام
 شد حضرتش بروی زمین بجای الامام
 بیخس بفرق شیران چون شیر در گنم
 عظم چه خوش سرود که تشبیه نام
 آنجا که فتنه سر بکشد عزم او حسام
 کفایتی نسبت نور است باطلام
 اضداد را حکم طبیعت نموده رام
 باز سپید اینک انبار با حماس
 از سیکر بلان کنی آن تیغ را سیام
 بانگهای غمز تو اشعار بو تمام
 چندین هزار صاحب فضل بود غلام
 ما نا مخاطب تو کلیم است در کلام
 آری عصام راست بزرگی هم انحصام
 اغنیته بجد و ک عن معشر اللام

سی و ز پائی منبر غوغای عام بود
 اکنون بصدور مجلس و عطش مقام بود
 شد منهدم دو اسبه روز یک اغند
 بگرخت هر وسیله از جام سرخ
 یا همچو خصم شاه زمانه کلک صد
 آن اوری که از کف شخص کفایت
 پس پروی حضرت خیر الامام کرد
 تیرش چشم میران چون دیکر حکم
 کفتم که آفتاب چه رای بدیع اوست
 آنجا که فاقه تیغ زند خود او سپر
 جستم ز عقل نسبت او را بهنگام
 ای اوری که سخته عدلت ملک شاه
 شیر سیاه اینک مساز با چشم
 تیغ ترا نیام چه حاجت که روزم
 بی است تر ز بحر عروص است کاچه
 از رتبه رکن ولتی و در مقام فضل
 افزون ز معجز است کلامت حاجی
 جاه تو هم زتست ز چون دیگران
 من بلتی الیک من الجذب والنوی

محمد حسین راقم کتاب

۵۷۸

شمیرت از نیام خواهد برون بکفت
فروشکوه فلک بود از نظام و پاش
کاموس اگر ز جاه تو صد و سیاحت
از آفتاب برش چرخ است زین
علم است گوهر و دل صافی تو صد
با ملک تو بهفت زمین کم بهشت
قاموس طبع را تو بهنگام جذر
پند پیاده ز تو کرد کارزار
گیره هر آنکه کین تو در زید تا ابد
پهلوتی کند اجل از نیم چون نیام
ملک عجم ز فروشکوه تو اشقام
میرفت قبه نهین چرخ ز ایام
مانا قضا شس هر سواریت کرده
جو دست قطره و کف کانی تو غمام
بارفت تو بهفت فلک کم بهشت کام
موج و جباب او را جو دو عطا تنام
پیام سوار بر فرزند خوش در میام
پوسته باد کردش چرخش در اشقام
و انکو سلامت ز خدا آرزو کند

سالم ز حادثات جهان باد و التلام

راقم این کتاب مستطاب محمد حسین بحرانی را نیز چون طبع موزون و کجای غزلی
میراید و از آنجا که خواست در سلک مداحان خداوند کار اعظم انجم
وزیر مشرق و مغرب خدا یگان جدد که هست دست وزارت زیر دستش
منسک آید و سر افشارش بر فلک ساید غزلی موزون ساخت عرض
منو لازم آمد که شرحی از حالات وی نیز کارش رود و حدش
یکی از بختگین مشایخ و قدوه مجتهدین بحرین شیخ محمد بود از آنجا بفرم زیارت
سلطان خطه طوس علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء
پرون آمده در معاوت چون بدار اخلافت در آمد شاهزاده اعظم

محمد حسین را قلم کتاب

نواب دارا عبداللہ میرزا کہ در این حکام حکمران خمسہ وز نجبان بود از وی
خواہش نمود کہ از برای ارشاد و عبادت در زنجبان توطن نماید ہم در آن
ملک بود تا بدرد و جهان فانی نمود پیرش شیخ ابو طالب اصحاب دیوان
میرزا تقی علی آبادی کہ یکی از بزرگان اہل حال و آرباب کمال بود و در
آن ملک بوزارت قیام می نمود در ظل تربیت خویش و بدار احوال
آورده مردی بود با ہنر و در نظم و نثر عربی و فارسی بی نظیر و بہت
قلم را بسیار خوب می نوشت و در صنعت نقش و رنگ پرداز می و تہنیب
و ساحت سازی مسلط و مقتدر بود و با حقیرش کمال الفت در سال
یکہزار و دویست و پنجاہ و سی و ہجری او نیز بدرد و حجابان فانی نمود
و دوسر از وی حاجی نامد محمد حسین کاتب کتاب و دیکری محمد حسن مولف را
نظر با الفتی کہ با پدرش بود برای تربیت سرد و نمود و ہر دو را پدر آن
رعایت کرد و تا خطان بدین پایہ کہ ہذا بیان لنا ظہرین است
و ربطشان با اندازه خط آید اکنون ہنرم سال است کہ محمد حسین در
حضرت شامزادہ اعظم الفخام اعتصام السلطۃ العلیہ العالیہ علیہ السلام
میرزا دام مجیدہ نظر مرحمت و التفات و مورد انواع عنایت و تربیت
کفایت رسائل و احکام نیز عہدہ اوست فضل و ہنرش سبب کتابت و غیر
کہ از وی نگارشش می رود آرباب بصیرت و خبرت را کافی است

غزل از دوست

ای موی تو چون سنبل و موی تو کمانا بی موی تو در تمام موی روی تو در تمام

محمد حسین راغمت کتاب

۵۸۰

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| وی طره طرار تو چون نافه نماند | ای لعل سگر خند تو انکس تری جم |
| تو باغ جهان خواری و من عارض دل | ز اهر چه ملامت کنی از عشق کارم |
| با سپجه صد دانه فرو شیم بر با | ما خرقه پشمینه بسوزیم بر آتش |
| چشم سیت آفت هوش همه شبها | حاجت نبود با ده مرا از پیستی |
| بس طرفه بود لعل سگر ریز و مکنبار | لعل لب تو کان کنی معدن سگر |
| چون از کف شمس لوز را لولو شو | ریزد برخ از بحر تو سیلاب سگر |
| آن صدر کور روی کورای کوراکا | دستور عجم غوث امم شخصتین |
| وزمانش روان از در تغلیب نرفخا | حکمش بقا و از در بغداد کبشیر |

دم در کتفم از مدحت تو در خانت تلح

عمر ابدی خواهش از ایزد واد

| | |
|--|----------------------------------|
| میزنرا ابره پشمینه نخلص کرکشا پشن نام و نامر نکار کوید | این چیست که آرم بهشت تو بهارا |
| هر صفحه او خجالت نوشتا دو بهارا | این درج چه درج است که پر در همین |
| این کنج چه کنج است که پر ز عمارا | آراسته چون ناله مانی است دلارا |
| یا خانه آذر که بر آرز نقش و کارا | سیمین چون بنا کوشش نوشتا دلا |
| مسکین جو خط سیمبر مشک خدا را | باغی است کس از پیضه کافورینا |
| و افزاشته اشجارش از مشک تارا | حوری است کس اندر بر خوش حالچرا |
| وان جای خرد بودش و از دانش راتا | کر باغ نه از بهر چه پر نقش بدیع |
| در حور نه بهر چه سزاوار کنار ا | تا بان ز خط تیره او معنی روشن |
| چون بهره ز میرا که عیان در شتابا | |

هر شعر از و چاشنی شکر و قند است
چند شعر اصف زده اند روی کوی
آنچه که مکنستم با اینده توصیف
تاج ادب با طاهر با کز به نسب آنکه
روشن دل و صافی که در پاک صمیمیت
همینیتش از طینت احرار سرشته
از سوی پیر با هنر و دانش زاده
آنجا که خرد باید مجموعه فضل است
بشاید ز دانش شجر می فرخ کاوی
ای یا مشه پیشی ز همه مردم ناما
چون آب حیاتت سخنهای تو بخش
هم شرح کجالات تو افزون ز بیان
بم چون خط خوبان که ز مدس ز بنا کو
زین خدمت شایسته کرت صدراعظم
تا از نظر مشتری آسایش خلوت

هر سطر از و غیرت ارشک و حصارا
بنگاه سخن و کرم صدر کبار است
کجای و بین نامه و پیا چه نگار است
و پیا چه آزادی و فرست فحارا
نیکو سیر و خوشخومی پاکیزه شعار است
هم کو هرش از کو هر میران دیار است
وز سوی دگر فخر ز یاد است و تبار است
و آنجا که هنر باید فریبک قار است
از عز و شرف همیشه وار و دانش بار است
از فضل و هنر گمانت شعار است
و الفاظ لطیف بری از عیب و عوار است
هم وصف هنرهای تو بیرون ز شمار است
طغرای تو پیرایه لیل است و نهار است
بر صبح بر دپای پس از اوار است
ز آنگونه که کرد و در نامه اینده دار است

در سایه شمس الورد از خوشنوی کز رنگ
اعدای تاملوی امدام چو خار است

و الحمد لله المنه که بر حسب حکم محکم و امر مطاع جناب جلالتمآب
 اجل اشرف ارفع امجد صدر اعظم انجم ذمام اقباله و حسن مراقبت و
 فرط اہتمام شاہزادہ اجل مجد نقش بکین مجامد خاتم بمن مہافت خط
 پر کار فضایل و نقطہ دایرہ معالی اعتقاد و اہل طہۃ العلیہ علیہم السلام
 و ام اقبالہ فقی لیس للخطب الملتزم وان عری ان بکثرت لکن علیہ صبوی
 یری ساکن الاطراف باسط وجہہ ان یریک الہوینا و الامور نظیر
 کتاب مستطاب کبج شایگان ترجمہ آداب و تذکرہ روزگار شعرار عصر
 و بلغا نظم و نثر زیب طبع و سمت اختتام یافت انشا اللہ تعالی
 در پیشگاہ وزارت کبری و صدارت عظمی کہ محط رحال ادب و مجمع

فضحا بعجم و عرب است شایستہ و مطبوع اقدوار و صمت

خلل و عوار زلل و نفور خاطر و انقباض

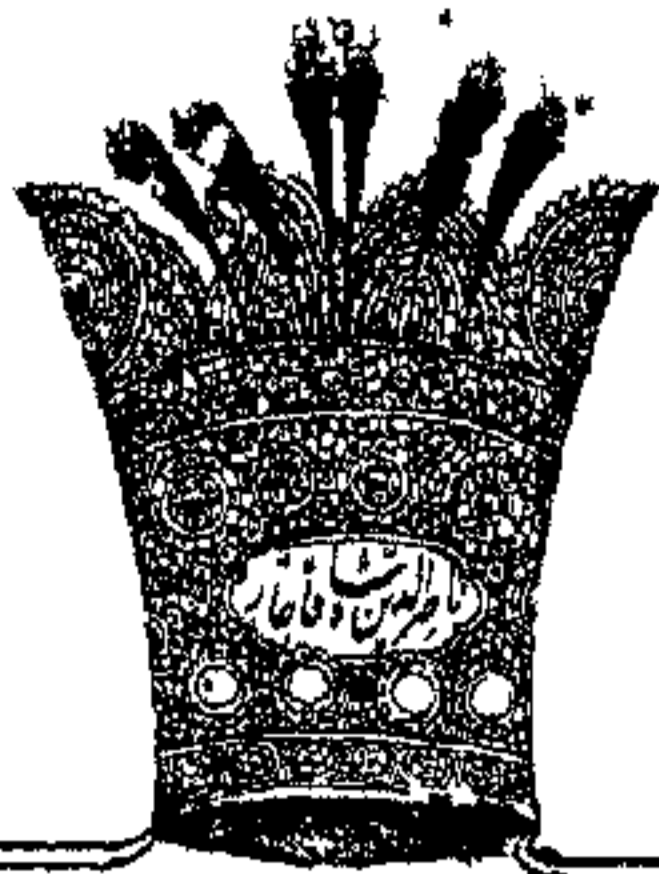
ضمیر و بار عہد و فضلہ

مصون

و

مأمون مابینہ

وجودہ و فضلہ و کرمہ



پس از پاس و ستایش پاک بزدان در رود و پیش بر کرده پنهان است این نجارش است که شش سال پیش ازین تاریخ در حجت به حکام پادشاهی حسرو زمانه
 و شکر پیر و زکر که این بنده جهان نورد کسار با کجی پورچی هوشنگ باریه زرتی هندوستانی برای کشور کردی در فرخنده بوم ایران آمد و چندی در شهر بزرگ
 نیشن کمیده که زرتشتیان این بار نام سازگاری کشش کجرفشار و ستکاری و زکار نام پاید از ناتوان هزار و بسیاری ایشان یکی گرانیده چنانکه شش سال
 پیش ازین شش هزار خانوار در بزرگ بود و پس از بیست سال چهار هزار پنج سده و اکنون پیش از یک هزار خانوار بجا مانده اند و بزرگان از زبان ار باستان پول مری
 که بزبان تازی خزیه گویند بر نیکر و نهاده چنانکه سالهای پیش و بیست تومان سیلانیه جزیره آنها بود پس در کاهی چهار هزار خانوار بجا مانده بودند کار پر داران
 کارگاه خسری بر جزیره آنها افزوده سیلانیه یک هزار و پنجاه و پنج تومان نوشته بودند سپس آنها از دادن آنمایه پول چنان شده و بار گذارش توانی و نیازمندی خود
 در پیشگاه شهنشاه جهان پناه گرانیده و از بخشش پادشاهی بدو بار خیزی از جزیره آنها گاسته شده با این اکنون تاب دادن آن پول فزاید زیرا که از آن گروه جزیره
 خانواری بجا مانده و آنهم بیشتر هینو انا دار اند ازین بر و این بنده گذارش این گونه را از برای سترگان زرتشتی هندوستان ترا در دانیان دو دمان کسان
 که در هنگام برتری تازیان بر کشور ایران بنده بوم گرانیده نیشن ساخته اند کاشت و آن بخش خود توان از شدن گونه بکشتان خویش بجزان گردیده و زوری بر آن
 خود گرد آورده در بند زبمی نبود که است شد که هر ساله از سود آن پول جزیره زرتشتی ایران داده آید همچنین زرتشتیان ایران نیز برای اسواری تازیان کام گرانیده
 توانائی خویش لخمی پول فراهم آورده و میانجی این بنده نیازمند برای بزرگان زرتشتی هندوستانی فرستادند که ایستان در پیوند پول نامیده خود بود و کن
 چنانکه گذارش رسید آن پول نوشته شد که بهر یک داده شده است ازین راه از سال که کار که از آن درگاه تا ششای این سال را بزبان ترکی قوی شل نوسید
 و ازین سپس پول سیلانیه جزیره زرتشتیه بزرگ از روی فرمان پادشاهی حسروی که در این حجت ساج نامی سزک میر کامکار سرکار عمده سقلی خان معتمد الدوله کارش
 و شکر پیر و زکر از روی داد و کسری اینگونه نامیده و جزیره بشتر استیول آن والا خان خادروا که از فرموده هشتصد و هفتاد و هشت تومان است و از روی زرتشتیان
 است که بخواست بزدان بخشش شاه جهان پس ازین بجز خواهد انجامید این باید یا با خیزی ازین کم و پیش کرد و با جزیره زرتشتیان آن کرد یک سی و پنج تومان است هر ساله
 سوی بزرگان تازی هندوستانی بکار پردازان بار شهر ماری داده خواهد شد و سپس دریافت پول سری از زرتشتیان بزرگان نخواهد شد در این بنده که نام از روی نامیده
 و بزبان تازی بران متعلق نامند

داده شد که از سال که هزاره و بیست و هشت از یاد تازی بزرگ در شهر بارسانی و یک هزار و بیست و هفتاد و پنج از سال حسری و کز
 و مستعدی شاه و از سال عدلیت پس ازین حکام بچکس نمودند و بدین که خدا پاکار و بجزان و خواست پول جزیره ازین مرد و ترا و این بنده هر کس بن سبب رسانند در بیست
 پول مری زیور و بزرگان بزرگ و دودمان این مرد مساجد بجز بزدان لغزین و شنگن گرفتار آید و در این بدین تراج باد

و در این سال که هزاره و بیست و هشت از یاد تازی بزرگ در شهر بارسانی و یک هزار و بیست و هفتاد و پنج از سال حسری و کز
 و مستعدی شاه و از سال عدلیت پس ازین حکام بچکس نمودند و بدین که خدا پاکار و بجزان و خواست پول جزیره ازین مرد و ترا و این بنده هر کس بن سبب رسانند در بیست
 پول مری زیور و بزرگان بزرگ و دودمان این مرد مساجد بجز بزدان لغزین و شنگن گرفتار آید و در این بدین تراج باد

